سخنرانی مسجد مروی - جلسه 13

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَريَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ بِأَمْرِكَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الآبِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرِينَ.

(ذلِكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ نُوحيهِ إِلَيْكَ وَ ما كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَ هُمْ يَمْكُرُونَ) [1]

اجمالاً یکی از وجوه مختصر کمالی قرآن این بود که این قرآن کار همه مرشدها را انجام می‌دهد و در عین این‌که نظام دنیای بشر را منظّم می‌کند، بشر را به درجات کمال نفسانی سیر مىدهد و به درگاه خدا مقرّب مىکند. این کار در حالیست که صدمهای چه از نظر مادی و چه از نظر روحی به انسان نمىرساند. قرآن، طوری رجال الهی درست می‌کند که هیچ استادی نمی‌تواند آن‌طور انخلاع کند. این کار، فوقالعاده است و از سایر کتاب‌ها ساخته نیست. این امر فقط از قرآن ساخته است. قرآن، در مواعظ و نصایحی که دارد، همه جهات دنیوی و اخروی، و جسمی و روحی را در نظر گرفته و ثبت و ضبط کرده است.

قرآن، اندک اندک انسان را از دنیا منقطع مىکند و متوجّه خدا و عالم اعلی می‌کند و از خدا مىترساند. این‌که می‌بینید ما این‌گونه کثافت‌کاری‌ها را می‌کنیم، به علّت آن است که از خدا نمی‌ترسیم. ترس از خدا آدم را اصلاح مىکند. دزدی نمىکند، به زن و ناموس مردم خیانت نمىکند، عِرض مردم را به باد نمىدهد. این‌که ما همه گناهان را مرتکب مىشویم، به این دلیل است که از خدا نمىترسیم. خدا لفظی بر زبانمان است. اگر خداترسی داشته باشیم، مال و جان و ناموس مردم را به باد نمىدهیم. قرآن انسان را از خداترس مىکند. قرآن افراد را به خدا امیدوار مىکند. کسی که به خدا امیدوار بود، تملّق این و آن نمىکند و دیگر چشم گدایی و تملّق به این و آن ندارد. به مقداری که شرع دستور داده است، به حسن معاشرت و حسن اخلاق عمل مىکند، امّا به خاطر مال دنیا برای

زید و عمر و بکر کرنش‌های بی‌جا نمکند. این‌که می‌بینید ما خودمان را پست می‌کنیم و از مردم تملّق می‌کشیم، برای آن است که به خدا اعتماد و اطمینان نداریم. یک نفری است که اگر الآن نامش را ببرم، صدی نود او را مشناسید. در دوران شاه گذشته، شاه به وی گفته بود: چه مکنی؟ و او برای نمایندگی مجلس به شاه گفته بود: سگی هستم در خانه شما، مدوم اینجا که یک استخوان وکالتی بیندازید جلوی من. وقتی این را شنیدم، گفتم راستی از سگ هم پستتر است. این اشخاص خدا را چه مشناسند؟ و الاّ (وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللهَ بالِغُ أَمْرِه) [2]

قرآن را بخوانید و تدّبر کنید. بزرگان ما زیر هیچ خرقهای نرفتند، اسب کسی را آب ندادند، و فقط در خانه آل محمّد: و پیروی از قرآن عظیم کردند و از قرآن متابعت نمودند. یک لیدرهایی شدند که در کمال نفسانی هزار تا از اقطاب و مراشد را با یک ناخن آن‌ها برابر نمىدانم. میان حُکمایتان، عُرفایتان، ظرفایتان و ادبایتان، نگاری در شهر نیست که دل ما ببرد. من خودم تمام آن‌چه می‌گویم، ریشه علمی و عملی‌اش را سیر کرده‌ام و از همه اقطاب بهتر می‌دانم. آن کسی که مرد کار باشد و بتواند انسان یا خودش را از آب و گل بیرون بکشد، نداریم، و اگر باشد، میان فقها و محدّثینتان است. من در این سنّ کم اگر بویی برده‌ام که کسانی از آب و گل خودشان را بیرون کشیده باشند، میان همین فقها و محدّثین است. میان عارف مسلك‌ها و ابدال و اقطاب هیچ چیز نیست. حکمایتان، آن‌ها که اهل استدلالند، اهل کشف و شهود نیستند. شما خیال مکنید شیخ مرتضی انصاری، شخص کوچکی بوده است؟ سید بحرالعلوم شخص کوچکی بوده است؟ آن بزرگ بزرگ‌های سیر و سلوک، نظیر خرقانی، محیی‌الدّین عربی و صدرالدّین قونوی، یک ناخن شیخ مرتضی نمی‌شوند. این‌ها را چه کسی اینطوری کرده است؟ قرآن. چه کسی اینطوری تربیت کرده است؟ روایات اهل‌بیت که باطن قرآن‌اند، علم قرآن این‌ها را اینطور تکمیل کرده است. یک کتاب دیگری که اعلای از این کتاب باشد تا از او پیروی کنیم، نیست. یکی از وجوه کمالی قرآن آن است که این قرآن در عین آن‌که نظام هر دو نشئه را معمور مکند و برای هر دو نشئه قانون مریزد، نفوس را تهذیب کرده و از این آب و گل بالا می‌برد و این کار عجیب را کتاب‌های تکوینی دنیا نمتوانند بکنند، دیگر چه برسد به کتاب‌های تدوینی. قرآن حرکت پلک و مردمک چشم را بی‌تکلیف نگذاشته، و بر افکار و اندیشه‌های درونی هم دستور داده و قانون وضع کرده است و با قوانینش بشر را به مدارج عالیه کمال رسانده است. این، سه وجه از کمالات قرآن بود.

امّا وجه چهارم: این قرآن به ظاهرش و باطنش دارای این کمال است، یعنی اخبار مکند از مغیباتی که جز علوم الهیّه و جز عالمین به علوم الهی کسی دیگری نمتواند بر آن آگاهی پیدا کند که آن هم

50 تا و صدتا و 500 تا نیست. [3] اگر اخبار غیبی که در قرآن بیان شده است جمع کنند خیلی بیشتر از این‌هاست.

(ذٰلِكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ نُوحيهِ إِلَيْكَ وَ ما كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَ هُمْ يَمْكُرُون) [4]

در جای دیگر مىفرماید:

(تِلْكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ نُوحيها إِلَيْكَ ما كُنْتَ تَعْلَمُها أَنْتَ وَ لا قَوْمُك) [5]

یک انباء غیب و اخبار نهانی است که جز علمای به علم الهی، کس دیگری بر آن‌ها آگاهی پیدا نمىکند. این اخبار غیبی که از این قرآن بروز کرده است، نشانه آن است که این قرآن کلام الله است.

این وجوهی که می‌گویم، وجوهی هستند که شما را بر کلام الله بودن قرآن متنبّه مىکنند. یکی از این وجوه قرآن که متنبّه می‌کند که این کلام، کلام خداست، آن است که قرآن اِخبار غیبی کرده است.

قرآن دو جور اخبار علمی دارد. دو جور اِخبار غیب کرده که به نظر من قسم اوّل، اهمّ از قسم دوّم است. یک قسم آن است که از آن مطالب علمی غیبی اِخبار کرده است که در دوره پیغمبر پنهان بوده و بعد از قرن‌ها آشکار شده است.

در اوّلین آیه‌ای که بر پیغمبر نازل شده است، یعنی: (اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذي خَلَقَ، خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ، اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَم) [6] در (خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ) یک اِخبار غیبی است که محیّرالعقول است و نشانه آن است که این کلام، کلام خدای متعال است. علق در لغت عرب اطلاقاتی دارد، یک اطلاق آن بر زالو است. زالو را عرب، «علق» مىگوید. [7] قرآن مىفرماید: بخوان به نام خدای خودت، آن خدایی که آفریدگار است، آن خدایی که آفریده است انسان را از زالو. این مایه تحیّر است. چطور از زالو آفریده است. این سخن همینطور بود و معانی دیگری برای او مىکردند تا آن‌که میکروسکوپ آمد. علمای جنینشناسی با میکروسکوپهایی که دارند ادوار جنین و اطوار جنین را مو به مو زیر نظر گرفتند. آن‌ها مىگویند وقتی که ماده منی از صلب پدر به رحم مادر مىریزد و در رحم مادر بنای تربیت آن منی مىشود، در آن ماده اوّلیه، حیواناتی است خیلی کوچک که میلیون‌هایش به قدر یک سر سوزن هم نیست. سبحان الله از صنع خدا! یکی از آن‌ها همین جناب شیخنایی است که معبّا و معمّم و مقبّاست. یکی هم آن آقایی است که به خودش باد کرده است. این، همان ذره کوچولویی است که با چشم دیده نمىشود. آنقدر کوچک است که با میکروسکوپهای یک بر صد یا یک بر هزار باید دیده شود. آن ذرّه، یعنی

اسپرماتوزوئید، اوّلین شکلی که به خودش مىگیرد و در عالم شکل مىتوان او را متشکّل دید، عیناً شکل زالو است. بعد ترقّی مىکند به اشکال و اطوار دیگر:

(ما لَکُمْ لا تَرْجُونَ لِلهِ وَقارا وَ قَدْ خَلَقَکُمْ أَطْواراً) [8]

ما طور به طور خلق کردیم، آنوقت بود که فهمیدند آورنده قرآن من عند الله سخن مىگوید. علم الهی که محیط به حقایق است. در 1380 سال قبل مبدأ تشکّل و تطوّر ما را علق دانسته است و درست هم هست. زمانی در یکی از ماهنامههای دینی، پارهای از آیات قرآن که منطبق با علم امروز است، بیان میشد. من دوست داشتم که اینها زیاد شود، جوانها بخوانند و مطّلع شوند. در آن ماهنامهها اینگونه مطالب را مىنوشتند. از جمله یکی دوتایش را هماکنون برای طلبهها مىگویم. قرآن میفرماید:

(إِنَّ أَوْهَنَ الْبُیُوتِ لَبَیْتُ الْعَنْکَبُوتِ لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ) [9]

سستترین خانهها خانه عنکبوت است اگر مردم بدانند. کلام سر «اگر مردم بدانند» است. از شش هزار سال پیش هر نافهم خری مىفهمید که خانه عنکبوت از همه خانهها سستتر است. پس (لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ) چه مىگوید؟ چه چیز را مردم باید بدانند؟ تا اخیراً معلوم شد که «لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ» اشاره به کجا دارد. دوچیز که آمد، بشر را خیلی رشد داد: یکی تلسکوپ، یکی میکروسکوپ. وقتی این میکروسکوپها آمد، در مورد عنکبوت مرتباً تحقیق و تحقیق کردند و جزئیات و خصوصیاتش را زیر میکروسکوپها مشخّص کردند. سبحان الله! دیدند بدن این حیوان چهارهزار سوراخ دارد که از هر سوراخی یک نخی بیرون مىآید. این چهارهزارتا با هم طنیده مىشود و تابیده مىشود و یکدانه موی تار عنکبوت مىشود؛ یعنی یکدانه از آن موهایی که با آن خانه را درست کرده است. آنوقت چهارمیلیون از موهای عنکبوت از حیث کلفتی و حجم برابر است با یکدانه موی بدن ما. آنوقت عنکبوت از آن موهای به آن باریکی آن خانه را درست میکند. بهراستی (لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ)، اعجاز عجیبی است. زیرا ماکنّا نعلم. این ریزهکاریها را نمیدانستیم. نمیدانستیم چهار میلیون از این موهای به این باریکی به کلفتی یک موی بدن ما مىشود. آنوقت چهار هزار سوراخ در بدن این حیوان است و هر مویی از یکی از این سوراخها بیرون مىآید. پس حالا مىفهمیم: (أَوْهَنَ الْبُیُوتِ لَبَیْتُ الْعَنْکَبُوت).

از این ردیف فراوان داریم که اگر بگویم شرح آن بىحد شود، مثنوی هفتاد من کاغذ شود. اینها یکدسته علوم غیبی قرآن است.

قرآن، ناموس زوجیّت را که در تمام حیوان و جماد و انسان و نبات ساری است، در 1390 سال قبل فرموده است: (وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُون) [10] ما از هر چیزی نر و ماده خلق کردیم. هم‌اکنون معلوم شده است که حتّی در جمادات، نر و مادّه هست که ازدواج مکنند. این مطلب را بشرِ آن تاریخ نمىدانست. حکمت یونان و اروپایی‌های آن روز و آن تاریخ نمی‌دانستند. امّا قرآن آمد پرده را برداشت و این مطلب را گفت و بعد از 1400 سال معلوم شد حق با قرآن است.

آن‌چه تاکنون بیان شد، مثال‌هایی از غیب علمی قرآن بود. قرآن، علم غیب‌های عامیانه هم دارد.

قرآن مقدّس دارای علم‌های غیب عامیانه است، و علم‌های عامیانه فراوان دارد. یکی از این‌ها منشأ شد ابوبکر دارای صد شتر شود. هر شتری اقلاً صد تومان باشد، ده هزارتومان مىشود. ده هزار تومان 1400 سال قبل خیلی مىشود. قرآن مىفرماید:

(الم @ غُلِبَتِ الرُّومُ @ في أَدْنَى الْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ @ في بِضْعِ سِنينَ لِلهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤمِنُون) [11]

ایرانی‌ها و پادشاهان ساسانی بر روم غلبه پیدا کرده بودند. مخصوصاً خسروپرویز خیلی قوی شده بود. پول عجیبی گیرش آمده بود. از کنار دیوار چین تا این طرف مصر را گرفته بود و خلاصه ایران و توران و ترکستان و ماوراءالنهر همه این‌ها زیر نگینش بود. پول زیادی داشت، خیلی هم بدمستی مىکرد. همه روزه کباب مىخورد و سیخ کبابش طلا بود، منقلی که کباب را روی آن مىگذاشتند نقره و طلاکوب بود. وی برای حفظ عظمتش سیخ‌های کباب را که دو سه مرتبه مىپختند دستور می‌داد دور بیندازند و سیخ کباب نو بیاورند. به طلا خیلی علاقه داشت و همیشه یک مشت طلای افشاری دستش بود و بازی مىکرد، زیرا طلا برای قلب خیلی مؤثر است، هم خاصیّت طبّی دارد و هم خاصیّت روحانی. آبی هم که از روی طلا بیاید، قوّت قلب می‌دهد. اگر طلا را روی قلب ببندند، قلب قوی مىشود. یک طلای مشت افشاری داشت از بین انگشت‌هایش بیرون مىآمد. خیلی عیّاش و کیّاف بود. این خسرو پرویز خیلی سرمایه‌دار بود و سلاح‌های مهمّی داشت و لذا بر هرقل، پادشاه روم غلبه کرد. اطراف شام را از دست آن‌ها گرفته بود و مشرکین قریش و کفّار خوشحال بودند که ایران بر روم غلبه کرده است، زیرا مىگفتند ایرانی‌ها دین ندارند، کتاب ندارند و مثل ما هستند. درحالی‌که رومىها اهل کتابند، به خدا قائل‌اند و با مسلمین تا یک درجه اشتراک هدف دارند، زیرا هر دو به کتاب آسمانی و پیغمبر قائلند و جنبه ملیّتی دارند، ولی ایرانی‌ها مثل ما کتاب آسمانی ندارند. این بود که قریش دلشان مىخواست ایرانی‌های لامذهب و مجوسی بر رومی‌های

نصرانی مسلّط شوند تا حزب پیغمبر ضعیف شود. مسلمین بالعکس دلشان مىخواست رومىها غلبه کنند بر ایرانی‌ها. [12] آخر دین مجوس، دین نبود. این‌ها خواهرانشان را مىگرفتند. گاهی بعضی مىگویند نیاکان ما، نیاکان ما، و من خیلی بدم مىآید. کسی‌که خواهر و دختر خودش را بگیرد، آدمیزاد نیست. خوب خوب‌هایشان مقابل آتشی تعظیم مىکردند که بچه اگر رویش ادرار کند، خاموش مىشود. باباهای ما آن‌قدر احمق بودند. به هر حالت مسلمین خوشحال بودند که رومىها غلبه کنند، اتّفاقا خسرو پرویز پول و تجهیزاتش کافی و وافی بود. خیلی هم قلدر بود. شاید میان ساسانیان به قلدری خسروپرویز کم بوده است و لذا به نامه پیغمبر احترام نگذاشت. هرقل روم به نامه پیغمبر احترام کرد، امّا این بی پدر و مادر نامه پیغمبر را پاره کرد. در آن زمان، یمن و حیره مستعمره ایران بودند و علّت آن‌که شاه ایران را شاهنشاه مىگفتند، برای این است که شاهان دیگر مستعمره شاه ایران بودند. خسروپرویز به عامل و شاه یمن نوشت که دو نفر را بفرست تا این مرد عربی که به حجاز آمده است، دستگیر کنند و با زنجیر و غلّ نزدش بفرستند. ملک یمن هم گفت بسیار خوب. پس یک مأمور فرستاد مکّه که با هر رندی که شده او را بردار و نزد خسرو پرویز بیاور. این مأمور آمد مکّه و پرسید: پیغمبر کجاست؟ گفتند رفته مدینه. کفّار خوشحال شدند که خسرو پرویز بالاخره محمد9 را نابود مىکند. فرستاده پادشاه یمن به مدینه و نزد پیغمبر آمد و جریان را تعریف کرد و گفت که من مأموریت دارم از طرف پادشاه یمن که شما را نزد خسروپرویز ببرم. حضرت فرمود: خودت را معطّل نکن، خسروپرویز را دیروز کشتند، آن گستاخی که به نامه پیغمبر، بىادبی کرده بود، از بین رفت، برگرد برو به شاه یمن بگو مسلمان شود و شاهی آن‌جایش را ادامه دهد. مأمور نزد سلطان یمن برگشت و گفت رفتم پیغمبر را بیاورم که فرمود: خسرو پرویز را کشتند، برگرد و من آمدم. پادشاه یمن گفت صبر کن و بعد از مدّتی نامه‌ای از شیرویه آمد که بله من او را کشتم، و به نام من از مردم بیعت بگیر و محمّد9 را احترام کن، لذا او هم اسلام آورد. یکی از عوامل پیشروی اسلام در یمن همین داستان بود. [13]

پیش از این قضایا، پیغمبر در مکّه بود. شرائط به قدری سخت بود که پیغمبر حتّی جرأت نمىکرد از ترس مشرکین به مکّه بیاید به جز اوقات خاصّی و آن هم با کفایت مطعمبن عدی. وی یکی از اشراف مکّه بود که با جدّ و عموی پیغمبر رفاقت داشت و پیغمبر را ضمانت می‌کرد و لذا پیغمبر مىآمد طوافی مىکرد و برمىگشت. در این زمان پیغمبر این آیه را قرائت فرمود: (الم @ غُلِبَتِ الرُّومُ @ في أَدْنَى الْأَرْض) مملکت روم در نزدیک‌ترین جایی که به سرزمین عربستان نزدیک است، یعنی قسمت شامات، مغلوب ایران شد و ایران بر آن‌ها غلبه کرد، امّا همین رومىها از بعد از این

مغلوب شدنشان به زودی غلبه بر ایرانیان مکنند: (وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ) و (يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤمِنُونَ بِنَصْرِ الله) در آنروز مسلمان‌ها خوشحالی خواهند کرد که الحمدلله اهل کتاب غلبه کردند، امّا این واقعه چه موقعی اتّفاق می‌افتد؟ (فی بِضعِ سِنِینَ) در کمتر از ده سال. «بضع» یعنی یک تکّه که از سه بالاتر است و از ده پایینتر است. [14] پس در یک مدّتی که از سه سال بیشتر و از ده سال کمتر است، رومی‌ها بر ایرانی‌ها غلبه مکنند، و ایرانی‌ها را عقب منشانند. در آنروز است که مؤمنین به واسطه آن‌که خدا اهل کتاب را یاری کرده است، خوشحال مشوند. این واقعه را پیغمبر در آن زمان خبر داد. [15] کفّار بنا کردند به خندیدن و گفتند برو! تو از توی غار نمتوانی بیرون بیایی، مگویی روم بر ایران غلبه مکند! اتّفاقا ابوبکر با ابیّ‌بن خلف یا یک نفر دیگر بود و او به ابوبکر این حرف را زده بود. ابوبکر گفته بود: خیر، مسلّما این واقعه اتّفاق می‌افتد. ابوبکر نسبتاً پولدار بود، ولی عمر، بی پدر و مادر بود، حمّالزاده بود. بابایش خطّاب، خطّابی مکرد. پدر، کونِ برهنه بود و با پسر یکدانه عبای کوتاه داشتند که تا زانویشان بیشتر نمآمد و وقتی خم مشدند، ماتحتشان معلوم مشد. این حرف را من نمگویم، بلکه عمروعاص وقتی عمر او را از مصر بیرون کرد، نقل کرد. گفت آقازاده بودیم، اسب داشتیم، لباس‌های ابریشمی مپوشیدیم. این کون‌برهنه با بابایش مرفتند هیزم مکندند و مآورند توی میدان و می‌گفتند آی هیزم داریم و مفروختند. بعد یک کلّه شتری مخریدند و می‌پختند و مخوردند. [16] امّا ابوبکر اینطور نبود. پدرش ابقحافه شخصیّت داشت، معنون بود، با فامیل بود، پول‌دار بود. او بلال را خرید و تقدیم پیغمبر کرد و پیغمبر او را آزاد کرد. [17] خلاصه ابوبکر گفت قرآن خبر داده، و آن‌چه گفته است، نشد ندارد. ابیّ بن خلف گفت: برو دنبال کارت. شما از ترس نمتوانید زندگی کنید. این حرف‌ها، دل‌خوش کنک شماست. ابوبکر گفت: نذر مبندیم، بسم الله، نذر بستند که اگر در سه سال دیگر دولت روم بر ایرانیان غلبه کرد، ابیّ بن خلف ده تا شتر به ابوبکر بدهد و اگر تا سه سال دیگر، روم بر ایران غلبه نکرد، ابوبکر ده شتر بدهد. نذر بسته شد. ابوبکر خدمت پیغمبر آمد و گفت: چنین نذری بستم. حضرت فرمود: وقتش کم است، برو وقت را زیاد کن، شترها را هم زیاد کن. گفت: چقدر کنم؟ فرمود: هفت سال کن و صد تا شتر. ابوبکر هم پیش او رفت و نذر را اینطور بستند که تا هفت سال اگر روم بر ایران غلبه کرد، ابوبکر صد تا شتر از او بگیرد، و اگر غلبه نکرد، ابوبکر به او صدتا شتر بدهد. [18]

خلاصه مسلمان‌ها مخواستند روم غلبه کند. قشون خسروپرویز مجهّز بود، درحالی‌که قشون هرقل آنطور نبود. به‌علاوه روحانیون روم هم اختلاف داشتند. هرقل رفت بین روحانیت و دولت را

اصلاح کرد و روحانیون، دولت را پشتیبانی کردند و پول‌های کلیسا را به دولت دادند. وضع جوری بود که حاضر شدند طلاهای کلیسا را بردارند و به نام دولتشان سکّه بزنند و قشون جمع کنند و دشمن را بیرون کنند. بعد از این کار، هرقل جنگ را آغاز کرد. هرقل با پشتیبانی ملّت و دولت، ایرانی‌ها را بعد از هفت هشت سال شکست داد.

پیغمبر وعده کرد که مملکت روم بر ایران غلبه مکند. در غزوه بدر جبرئیل آمد و گفت: یا رسولالله! بشارت، رومی‌ها بر ایرانی‌ها غلبه کردند و تا نزدیکی‌های قسطنطنیه آمدند و شهرهای کجا و کجا را از ایرانی‌ها پس گرفتند. مسلمین در آن روز دو خوشحالی داشتند، یک خوشحالی غلبه بر کفّار، یک خوشحالی غلبه نصاری و اهل کتاب بر مجوسی‌های بکتاب. در این وقت بود که ابابکر آمد و صد شترش را گرفت. البته گفتند ابیّبن خلف مرده است. گفت مرده، به درک که مرده، ورثهاش که هستند، از ورثهاش صد شتر را گرفت. حقّی است بر ذمّه میّت که باید ورثهاش آن حق را ادا کنند. آن‌ها نسبت به مازاد آن حق، وارث مشوند. خلاصه صد شتر گرفت.

جنگ بدر از خبرهای غیبی پیغمبر بود:

(وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اللهُ إِحْدَى الطّآئِفَتَيْنِ آنها لَكُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَ يُريدُ اللهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِماتِهِ وَ يَقْطَعَ دابِرَ الْكافِرينَ @ لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَ يُبْطِلَ الْباطِلَ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ) [19]

پیغمبر در مدینه بود. ابوجهل به یکی از لات‌های بپدر و مادر چاقوکش سرگذر مدینه پول هنگفتی داد، گفت متوانی بروی در مقابل مردم به پیغمبر این خبر را بدهی؟ گفت: بله، خیلی پر زبان و بحیا بود. ابوجهل به او گفت: برو با شدّ و مدّ علی رؤوس الاشهاد به محمّد9 بگو این بادی که توی بینی تو افتاده، تو را از مکّه بیرونت کرد و این بیچارهها هم که گول خوردند و آن‌ها را دربهدر کردی. خلاصه از روی خر جهل پایین بیا و الاّ هم خودت را به کشتن مدهی، هم تمام این‌ها را به کشتن خواهی داد. تمام قریش پشت به پشت هم گذاشته‌اند و به‌زودی مثل سیل یک حمله مکنند و تو و یارانت را مکشند، زن و بچّهات را اسیر مکنند. به‌علاوه وقتی حمله و آن یورش عمومی شروع شود، بیچاره یهودهایی که در مدینهاند نیز پامال مشوند.

ابوجهل از آن ولدالزّناها بود. نظر این حرامزاده این بود که نخست پیغمبر9 را ارعاب کند، ثانیاً مسلمین را بترساند، و ثالثاً یهودی‌ها را بر پیغمبر چیره کند به گونه ای که بگویند ما از داخل با پیغمبر9 جنگ مکنیم، و آن‌ها از خارج. آن لات هم آمد علی رؤوس الاشهاد در یک مجمع عمومی این حرف‌ها را زد. پیغمبر9 فرمودند: تو پیغامت را رساندی، حالا تو عوض ابوجهل گوش بده.

آهای ابوجهل! پدرت را در مىآورم، قارّ و قور نکن! تو به دست یکی از ضعیفترین نفرات کشته خواهی شد و من جای کشتن تو را مىدانم، ساعتش را مىدانم، روزش را مىدانم، در کنار چاهی تو را مىکشند، عتبه را مىکشند، شیبه را مىکشند، ولید را مىکشند. حضرت هفتاد نفر دیگر از این باباشمل‌ها و قلدرهایشان را نام برد که اسیر می‌شوند. برو به ابوجهل خبر بده که عمّا قریب مىکشمت، و به دو سال نمىرسد. این یارو ناراحت شد، و یهودی‌ها سبیل‌هایشان پایین افتاد. بعد پیغمبر به خواصّ اصحاب فرمود: دلتان مىخواهد کشتارگاهشان را نشان بدهم؟ بله کجاست؟ رفتند، قدم اوّل نه، قدم دوم، فرمود: این چاه بدر است، ابوجهل اینجا کشته مىشود، شیبه آنجا. لش آن‌ها را اینجا خواهیم انداخت و چیزی نگذشت که این کار انجام شد. [20] پس پیغمبر9 و خواص اصحاب، قدم اوّل را برداشتند، قدم دوم، پشت دروازه مدینه بودند. طولی نکشید که جنگ بدر راه افتاد. مسلمانان سیصد و سیزده نفر بودند، و قریش بین نهصد یا هزار نفر. قریش کاملاً مجهّز بود و اسبشان از بالا تا دم غرق یراق بود و فقط چشم‌ها باز بود. امّا اصحاب پیغمبر یک عدّه شتر سوار یک عدّه یابو سوار، یک عدّه پابرهنه، و سیصد و سیزده نفر بودند. دویست شمشیر، ده تا نیزه، بیست تا تیر و کمان داشتند. در ابتدای جنگ، نزدیک بود مسلمانان، مرعوب شوند، لذا پیامبر یک دعایی خواندند که در نتیجه خدا تعداد کفّار را در نظر مسلمین کم نشان داد، لذا گفتند: یا رسول‌الله! اینها کم هستند. در مقابل، آن طرف، مسلمانان را زیاد دیدند و گفتند: چقدر محمّد اصحاب دارد؟ آن طرف رعب داشت، این طرف قوّت. دست و بازوی علی7 هم که به حمدالله در کار است. علی افتاد جلو، چشمتان روز بد نبیند، فاصله‌ای نشد که هفتاد تا از آن‌ها کشته شدند، امّا از مسلمین هفت نفر کشته شدند، و هفتاد نفر را هم اسیر کردند. جوانکی بود که قدّ پستی داشت. بعد از تمام شدن جنگ دیدند دارد مىآید و دو نفر را هم اسیر کرده بود. دیدند یکی عبّاس عموی پیغمبر است و یکی عقیل برادر علی7. اتّفاقاً این‌دو هم قوی بودند. پیغمبر فرمود: چه جوری یک نفری این دو را اسیر کردی و آوردی ؟ گفت: من یک سفید پوشی دیدم که آمد مرا کمک کرد، یعنی از ملائکه. پیغمبر هم آمد لب چاه ایستاد و خطاب به جسد کفّار فرمود:

«قَدْ وَجَدْتُ مَا وَعَدَنِي رَبِّي حَقّاً. فَهَلْ وَجَدْتم مَا وَعَدَكم رَبُّكم حَقّاً؟»

ای ابوجهل، عتبه، شیبه، ولید و دیگران! آنچه را خدا به من وعده کرده بود، یافتم. آیا شما هم یافتید آنچه را که خداوند از عذاب و چوب و چماق وعده کرده بود؟ دوّمی اصلاً فضول بود. دهن لقّ و خُنک آمد جلو و گفت: یا رسول‌الله! با این مرده‌ها که صدا را نمىفهمند چه حرف مىزنی؟ و الله پیغمبرِ ما خیلی حوصله داشت. اگر من بودم یکی مىزدم توی سر پدر نامردش که تو را چه به این

فضولی‌ها؟ پیغمبر فرمودند: تو خیال مکنی این‌ها مرده‌اند؟ این‌ها از تو شنواتر و از تو بیناترند. این‌ها زودتر از تو کلام مرا مشنوند و زودتر از تو مرا مبینند. بین اینها و عذابشان فاصله‌ای نیست. به محض اینکه از اینها رو برگردانم معذّب مشوند. [21]

در جنگ خندق اصحاب مشغول به کندن خندق بودند. غزوه خندق در ماه صیام بود که روزه مگیرند. مسلمین صدر اسلام واقعاً قیمت داشتند. ما یک ناخن آن‌ها هم نیستیم. ما در راه دین، حاضر برای دو سیلی خوردن هم نیستیم. این بیچاره‌ها شب و روز جان مکندند. دور مدینه خندق مکندند که پر از آب کنند تا دشمن نتواند بیاید. موقعی که خندق را مکندند به سنگ بزرگی رسیدند. هرچه اصحاب خواستند سنگ را بشکنند برایشان ممکن نشد. به پیغمبر خبر دادند. پیغمبر آمد کلنگ را به دست گرفت و به سنگ زد و برقی جهید. پیغمبر، قریب به این عبارات فرمود: قشون شامات را دیدم که در قبضه مسلمان‌ها آمد.

از این منافقین دمدار سمدار پدرسوخته دور پیغمبر بودند که من اگر دستم برسد سر این سگ‌ها را مبرم. ان‌شاءالله در دوره امام زمان، اوّل سر اینها بریده مشود. ابوبکر و رفیقش خندیدند که پیغمبر چه مگوید. از ترس دشمنها مسلمان‌ها خواب ندارند، آن‌وقت پیغمبر مگوید قشون شامات را گرفتم. کلنگ دوم را زد برقی جهید و پیغمبر فرمود: ملک یمن به تصرّف ما در آمد. گفتند: پیغمبر عجب خوابهایی مبیند. کلنگ سوم را زد و برقی جهید و پیغمبر فرمود: قصور کسری را دیدم که در قبضه من است. منافقین حسابی دست انداختند، خدا پدرت را بیامرزد! از ترس کفار مکّه داری خندق مکنی، چه موقع مخواهی ایران را بگیری؟! [22] آیه نازل شد:

(قُلِ اللّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ تُؤتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدير) [23]

از مَن تشاء خدا وحشت کنید. خدا اگر دلش خواست سلطنتها را به یک آن مگیرد.

سر شب سرِ قتل و تاراج داشت

سحرگه نه تن سر، نه سر تاج داشت

یعقوب لیث صفار گرفتار دست دشمن شد. او را بردند حبس کردند چون یعقوب لیث صفّار، پادشاه صفّاریان است، پادشاه را مثل رعیّت نفله نمکنند. برایش خوراکی درست کرده بودند. طبّاخ، غذا را در سطلی که دسته داشت، گذاشت تا نیم ساعت دیگر به یعقوب لیث بدهند. سگی به آشپزخانه آمد، سرش را توی سطل برد. تا دهن زد، غذا داغ بود و پوزش سوخت. پس سرش را بلند کرد و

دسته سطل به گردنش افتاد و بنا کرد به دویدن. یعقوب لیث شروع کرد به قاه قاه خندیدن. گفتند: یعقوب! الآن تو را مىكشند، چرا مىخندى؟ گفت: دیروز به ما آمدند گفتند كه چهارصد شتر براى حمل غذاى آشپزخانه كم است، دستور دهید چهارصد شتر دیگر غذاى آشپزخانه را حمل كند. امّا امروز غذاى آشپزخانه من را یک سگ حمل مىكند. خدا به یک دقیقه پایین مىآورد. كار دست خداست: (قُلِ اللَّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ) بگو: خدا! مالک ملک تویى، غنى تویى، همهكاره تویى. باقى، دیگر كفاند. با یک پف از بین مىروند. حباب روى آباند. همه از درّه بیضاء تا ذرّه هباء، از عرش تا به فرش، همه هیچند. (تُؤتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ) به هركه دلت بخواهد ملک را مىدهى و (وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ) از هركه دلت بخواهد ملک را مىگیرى. عجب نكنند من و چهار تا مسلمان، بر ایران و بر شامات و بر یمن حكومت كنیم. فاصله اندک شد، دوران عمر تمام نشد، شام و یمن و ایران، همه در قبضه مسلمین آمد.

از این قبیل مطالب غیبى، قرآن به ظاهرش فراوان دارد، تا چه رسد به باطنش. یكى از وجوه كمالیّه قرآن، انبائیّه غیب قرآن است. غیب علمى دارد، غیب كون خارجى دارد، غیب ماضوى (گذشته) دارد، غیب حالى دارد، غیب استقبالى دارد ظاهر قرآن این غیبها را دارد. باطنش، ده برابر ظاهرش، از این انبائات غیبى دارد. اینچنین علمى و چنین كلامى مسلّماً كلام خداست و این علم، علم الهى است و مطلوب ما همین است.

یكى از انبائات غیب قرآن را بگویم و از همانجا وارد روضه شوم. قرآن مىفرماید:(بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ @ كهیعص @ ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِیّا @ إِذْ نادى رَبَّهُ نِداءً خَفِیًّا) [24] به حسب آنچه از امام زمان ارواحنافداه نقل كردهاند، در یكى از توقیعاتى كه به آن حضرت نسبت مىدهند، مىفرماید: این از خبرهاى غیبى خداست كه خدا در قرآن فرموده، «كاف» اشاره به كربلاى ابى عبدالله7 است؛ یعنى پسر حبیب من، حسینِ فاطمه من، به كربلا مىآید و در كربلا او را شهید مىكنند. هاء اشاره به هلاكت آن بزرگوار است یعنى حسین7 در كربلا شهید خواهد شد. یاء اشاره به كشنده او، یزید بن معاویه لعنةاللهعلیهما است، یعنى بر اثر فرمان سلطنتى یزید، حسین را در كربلا شهید مىكنند. اینها شما را خیلى به حال نیاورد. امّا این كلمه همه را منقلب مىكند. كلام سر آن دو حرف بعد است. در كربلا حسین7 را شهید مىكنند. یزید او را هلاک مىكند، ولى چه جور؟ عین، یعنى حسین را با حال عطش و تشنگى، سر از بدنش جدا مىكنند. نمىدانم این عطش امام حسین7 چه اثرى داشته است كه خداوند در قرآن از تمام مصائب حسین7 از همین مصیبت عطش یاد مىكند. جبرئیل به آدم گفت:

«وَ لَوْ تَرَاهُ يَا آدَمُ وَ هُوَ يَقُولُ وَا عَطَشَاهْ وَا قِلَّةَ نَاصِرَاهْ حَتَّى يَحُولَ الْعَطَشُ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ السَّمَاءِ كَالدُّخَانِ» [25]

عجب چیزی بوده این عطش. این عبارت از امام حسین7 نقل شده است که فرمود: «یا قَوْمِ! اسْقُونِي شَرْبَةً مِنَ الْماءِ فَقَدْ نَشَفَتْ كَبِدِي مِنَ الظِّماءِ» این لایه‌های ته نهرها را دیده‌اید؟ گاهی ته نهر رسوب مىكند. نهر وقتی خشک مىشود، لایه‌ها می‌ماند. بعد آفتاب که مىتابد، اوّل، رطوبت را مىكشد و ریزه ریزه این‌ها را خشک مىكند. بعد، ریزه ریزه تَرَک پیدا مىشود. ته نهر آن لایه‌هایش قاچ قاچ می‌شود. این تَرَك‌ها را عرب «نَشَفَت» مىگوید. سیدالشهدا7 جگرش را تشبیه به «نشفت» کرده است. پس صدا زد ای لشگر! یک جرعه آب به من بدهید! ای لشگر! جگرم قطعه قطعه شد. ای امان! دو سه شعر از جودی بخوانم:

فریاد که بیداد فلك جان مرا سوخت فریاد که جان مىدهم و در دمِ مردن فریاد که از دست برفت اصغر بی‌شیر

سوزعطش آخر دل‌بریان مرا سوخت افغان یتیمان به حرم جانِ مرا سوخت برق ستم این شاخه ریحان مرا سوخت

داشت داد تشنگی مىزد، یکوقت دیدند ولوله راه افتاد. دیدند حوسه لشکر بلند شد، همین که نگاه کردند، دیدند سر آقا بالای نی...

[1] . سوره یوسف، آیه 102.

[2] . سوره طلاق، آیه 3.

[3] . مرحوم مجلسی در کتاب «حیوةالقلوب»، بعضی از اخبار مغیبه قرآنی را نقل می‌کند. (حیاة القلوب، ج3، ص415- 416)

[4] . سوره یوسف، آیه 102.

[5] . سوره هود، آیه 49.

[6] . سوره علق، آیات 1 تا 5.

[7] . و العلق بالتحريك: شيء أسود مثل الدود يكون في الماء، الواحدة علقة مثل قصب و قصبة. و في حياة الحيوان: هو دود أسود أحمر يكون في الماء يعلق في البدن و يمص الدم و هو من أدوية

الحلق و الأورام الدموية لامتصاصها الدم الغالب على الإنسان، الواحدة علقة. (مجمعالبحرين، ج5، ص216)

[8] . سوره نوح، آيات 13 و 14.

[9] . سوره عنكبوت، آيه 41.

[10] . سوره ذاريات، آيه 49.

[11] . سوره روم، آيات 1 تا 3.

[12] . قال الطبرسي رحمه‌الله: قال المفسرون: غلبت فارس الروم و ظهروا عليهم على عهد رسول الله9 و فرح بذلك كفار قريش من حيث إن أهل فارس لم يكونوا أهل كتاب و ساء ذلك المسلمين و كان بيت المقدس لأهل الروم كالكعبة للمسلمين فدفعهم فارس عنه. (بحارالأنوار، ج17، ص197)

[13] . رُوِيَ أَنَّ كِسْرَى كَتَبَ إِلَى فَيْرُوزَ الدَّيْلَمِيِّ وَ هُوَ مِنْ بَقِيَّةِ أَصْحَابِ سَيْفِ بْنِ ذِي يَزَنَ أَنِ احْمِلْ إِلَيَّ هَذَا الْعَبْدَ الَّذِي يَبْدَأُ بِاسْمِهِ قَبْلَ اسْمِي فَاجْتَرَأَ عَلَيَّ وَ دَعَانِي إِلَى غَيْرِ دِينِي، فَأَتَاهُ فَيْرُوزُ وَ قَالَ لَهُ: إِنَّ رَبِّي أَمَرَنِي أَنْ آتِيَهُ بِكَ. فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللهِ9: إِنَّ رَبِّي خَبَّرَنِي أَنَّ رَبَّكَ قُتِلَ الْبَارِحَةَ فَجَاءَ الْخَبَرُ أَنَّ ابْنَهُ شِيرَوَيْهِ وَثَبَ عَلَيْهِ فَقَتَلَهُ فِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ، فَأَسْلَمَ فَيْرُوزُ وَ مَنْ مَعَهُ، فَلَمَّا خَرَجَ الْكَذَّابُ الْعَبْسِيُّ أَنْفَذَهُ رَسُولُ اللهِ9 لِيَقْتُلَهُ فَتَسَلَّقَ سَطْحاً فَلَوَى عُنُقَهُ فَقَتَلَهُ. (بحارالأنوار، ج20، ص377)

فِي أَعْلَامِ النُّبُوَّةِ: إِنَّ كِسْرَى كَتَبَ فِي الْوَقْتِ إِلَى عَامِلِهِ بِالْيَمَنِ بَاذَانَ وَ يُكَنَّى أَبَا مِهْرَانَ أَنِ احْمِلْ إِلَيَّ هَذَا الَّذِي يَذْكُرُ أَنَّهُ نَبِيٌّ وَ بَدَأَ بِاسْمِهِ قَبْلَ اسْمِي وَ دَعَانِي إِلَى غَيْرِ دِينِي. فَبَعَثَ إِلَيْهِ فَيْرُوزَ الدَّيْلَمِيَّ فِي جَمَاعَةٍ مَعَ كِتَابٍ يَذْكُرُ فِيهِ مَا كَتَبَ بِهِ كِسْرَى فَأَتَاهُ فَيْرُوزُ بِمَنْ مَعَهُ فَقَالَ لَهُ: إِنَّ كِسْرَى أَمَرَنِي أَحْمِلُكَ إِلَيْهِ فَاسْتَنْظَرَهُ لَيْلَةً. فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْغَدِ حَضَرَ فَيْرُوزُ مُسْتَحِثّاً فَقَالَ النَّبِيُّ9: أَخْبَرَنِي رَبِّي أَنَّهُ قَتَلَ رَبَّكَ الْبَارِحَةَ، سَلَّطَ اللهُ عَلَيْهِ ابْنَهُ شِيرَوَيْهِ عَلَى سَبْعِ سَاعَاتٍ مِنَ اللَّيْلِ، فَأَمْسِكْ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْخَبَرُ فَرَاعَ ذَلِكَ فَيْرُوزَ وَ هَالَهُ وَ عَادَ إِلَى بَاذَانَ، فَأَخْبَرَهُ. فَقَالَ لَهُ بَاذَانُ: كَيْفَ وَجَدْتَ نَفْسَكَ حِينَ دَخَلْتَ عَلَيْهِ؟ فَقَالَ: وَ اللهِ مَا هِبْتُ أَحَداً كَهَيْبَةِ هَذَا الرَّجُلِ فَوَصَلَ الْخَبَرُ بِقَتْلِهِ فِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ مِنْ تِلْكَ السَّاعَةِ فَأَسْلَمَا جَمِيعاً وَ ظَهَرَ الْعَبْسِيُّ وَ مَا افْتَرَاهُ مِنَ الْكَذِبِ فَأَرْسَلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى فَيْرُوزَ اقْتُلْهُ قَتَلَهُ اللهُ فَقَتَلَهُ. (بحارالأنوار، ج20، ص382 به نقل از أعلام النّبوّة)

[14] . و البَضْع و البِضْعُ، بالفتح و الكسر: ما بين الثلاث إلى العشر، و بالهاء من الثلاثة إلى العشرة يضاف إلى ما تضاف إليه الآحاد لأنه قِطْعة من العدد كقوله تعالى: في بِضْعِ سنين. (لسانالعرب، ج8، ص15)

[15] . الف) عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَاجَعْفَرٍ7 عَنْ قَوْلِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ (الم غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ) قَالَ: فَقَالَ: يَا أَبَا عُبَيْدَةَ! إِنَّ لِهَذَا تَأْوِيلًا لَا يَعْلَمُهُ إِلَّا اللهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِمْ، إِنَّ رَسُولَ اللهِ9 لَمَّا هَاجَرَ إِلَى الْمَدِينَةِ وَ أَظْهَرَ الْإِسْلَامَ كَتَبَ إِلَى مَلِكِ الرُّومِ كِتَاباً وَ بَعَثَ بِهِ مَعَ رَسُولٍ يَدْعُوهُ إِلَى الْإِسْلَامِ وَ كَتَبَ إِلَى مَلِكِ فَارِسَ كِتَاباً يَدْعُوهُ إِلَى الْإِسْلَامِ وَ بَعَثَهُ إِلَيْهِ مَعَ رَسُولِهِ. فَأَمَّا مَلِكُ الرُّومِ فَعَظَّمَ كِتَابَ رَسُولِ اللهِ9 وَ أَكْرَمَ رَسُولَهُ وَ أَمَّا مَلِكُ فَارِسَ فَإِنَّهُ اسْتَخَفَّ بِكِتَابِ رَسُولِ اللهِ9 وَ مَزَّقَهُ وَ اسْتَخَفَّ بِرَسُولِهِ وَ كَانَ مَلِكُ فَارِسَ يَوْمَئِذٍ يُقَاتِلُ مَلِكَ الرُّومِ، وَ كَانَ الْمُسْلِمُونَ يَهْوَوْنَ أَنْ يَغْلِبَ مَلِكُ الرُّومِ مَلِكَ فَارِسَ وَ كَانُوا لِنَاحِيَتِهِ أَرْجَى مِنْهُمْ لِمَلِكِ فَارِسَ فَلَمَّا غَلَبَ مَلِكُ فَارِسَ مَلِكَ الرُّومِ كَرِهَ ذَلِكَ الْمُسْلِمُونَ وَ اغْتَمُّوا بِهِ فَأَنْزَلَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِذَلِكَ كِتَاباً قُرْآناً: (الم غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ) يَعْنِي غَلَبَتْهَا فَارِسُ (فِي أَدْنَى الْأَرْضِ) وَ هِيَ الشَّامَاتُ وَ مَا حَوْلَهَا (وَ هُمْ) يَعْنِي وَ فَارِسُ (مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ) الرُّومَ (سَيَغْلِبُونَ) يَعْنِي يَغْلِبُهُمُ الْمُسْلِمُونَ (فِي بِضْعِ سِنِينَ لِلهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشاءُ) عَزَّ وَ جَلَّ فَلَمَّا غَزَا الْمُسْلِمُونَ فَارِسَ وَ افْتَتَحُوهَا فَرِحَ الْمُسْلِمُونَ بِنَصْرِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ قَالَ: قُلْتُ: أَ لَيْسَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ يَقُولُ: (فِي بِضْعِ سِنِينَ) وَ قَدْ مَضَى لِلْمُؤْمِنِينَ سِنُونَ كَثِيرَةٌ مَعَ رَسُولِ اللهِ9 وَ فِي إِمَارَةِ أَبِي بَكْرٍ وَ إِنَّمَا غَلَبَ الْمُؤْمِنُونَ فَارِسَ فِي إِمَارَةِ عُمَرَ فَقَالَ: أَ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنَّ لِهَذَا تَأْوِيلًا وَ تَفْسِيراً وَ الْقُرْآنُ يَا أَبَا عُبَيْدَةَ نَاسِخٌ وَ مَنْسُوخٌ أَ مَا تَسْمَعُ لِقَوْلِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ: (لِلهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ) يَعْنِي إِلَيْهِ الْمَشِيئَةُ فِي الْقَوْلِ أَنْ يُؤَخِّرَ مَا قَدَّمَ وَ يُقَدِّمَ مَا أَخَّرَ فِي الْقَوْلِ إِلَى يَوْمٍ يَحْتِمُ الْقَضَاءَ بِنُزُولِ النَّصْرِ فِيهِ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ فَذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ: (وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشاءُ) أَيْ يَوْمَ يَحْتِمُ الْقَضَاءَ بِالنَّصْرِ. (الكافى، ج8، ص269)

ب) قال الطبرسي رحمه‌الله: قال المفسرون: غلبت فارس الروم و ظهروا عليهم على عهد رسول الله9 و فرح بذلك كفار قريش من حيث إن أهل فارس لم يكونوا أهل كتاب و ساء ذلك المسلمين و كان بيت المقدس لأهل الروم كالكعبة للمسلمين فدفعهم فارس عنه.

و قوله (فِي أَدْنَى الْأَرْضِ) أي أدنى الأرض من أرض العرب و قيل في أدنى الأرض من أرض الشام إلى أرض فارس يريد الجزيرة و هي أقرب أرض الروم إلى فارس و قيل يريد أزرعات و كسكر (وَ هُمْ) يعني الروم (مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ) أي غلبة فارس إياهم (سَيَغْلِبُونَ) فارس (فِي بِضْعِ سِنِينَ) و هذه من الآيات الدالة على أن القرآن من عند الله عز و جل لأن فيه أنباء ما سيكون و لا يعلم ذلك إلا الله عز و جل (لِلهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ) أي من قبل أن غلبت الروم و من بعد ما غلبت فإن شاء جعل الغلبة لأحد الفريقين على الآخر و إن شاء جعل الغلبة للفريق الآخر عليهم و إن شاء أهلكهما جميعا (وَ

يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤمِنُونَ بِنَصْرِ اللهِ) أي و يوم يغلب الروم فارسا [فارس] يفرح المؤنون بدفع الروم فارسا [فارس] عن بيت المقدس لا بغلبة الروم على بيت المقدس فإنهم كفار و يفرحون أيضا لوجه آخر و هو اغتمام المشركين بذلك و لتصديق خبر الله و خبر رسوله و لأنه مقدمة لنصرهم على المشركين (يَنْصُرُ مَنْ يَشاءُ) من عباده (وَ هُوَ الْعَزِيزُ) في الانتقام من أعدائه (الرَّحِيمُ) بمن أناب إليه من خلقه (وَعْدَ اللهِ) أي وعد الله ذلك (لا يُخْلِفُ اللهُ وَعْدَهُ) بظهور الروم على فارس (وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ) يعني كفار مكة (لا يَعْلَمُونَ) صحة ما أخبرنا به لجهلهم بالله.

القصة عن الزهري قال كان المشركون يجادلون المسلمين و هم بمكة يقولون إن أهل الروم أهل كتاب و قد غلبهم الفرس و أنتم تزعمون أنكم ستغلبون بالكتاب الذي أنزل على نبيكم فسنغلبكم كما غلبت فارس الروم فأنزل الله تعالى (الم غُلِبَتِ الرُّومُ) إلى قوله (فِي بِضْعِ سِنِينَ). قال: فأخبرني عبيد الله بن عتبة بن مسعود أن أبا بكر ناحب بعض المشركين قبل أن يحرم القمار على شيء إن لم يغلب فارس في سبع سنين فقال رسول الله9: لم فعلت فكل ما دون العشرة بضع فكان ظهور فارس على الروم في تسع سنين ثم أظهر الله الروم على فارس زمن الحديبية ففرح المسلمون بظهور أهل الكتاب. و روى أبو عبد الله الحافظ بالإسناد عن ابن عباس في قوله (الم غُلِبَتِ الرُّومُ) قال: قد مضى كان ذلك في أهل فارس و الروم و كانت فارس قد غلبت عليهم ثم غلبت الروم بعد ذلك و لقي نبي الله مشركي العرب و التقت الروم و فارس فنصر الله النبي9 و من معه من المسلمين على مشركي العرب و نصر أهل الكتاب على مشركي العجم ففرح المؤنون بنصر الله إياهم و نصر أهل الكتاب على العجم قال عطية: و سألت أبا سعيد الخدري عن ذلك فقال: التقينا مع رسول الله9 و مشركو العرب و التقت الروم فارس فنصرنا الله على مشركي العرب و نصر أهل الكتاب على المجوس ففرحنا بنصر الله إيانا على مشركي العرب و نصر أهل الكتاب على المجوس فذلك قوله (وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤمِنُونَ بِنَصْرِ اللهِ). و قال سفيان الثوري: سمعت أنهم ظهروا يوم بدر و قال مقاتل: لما كان يوم بدر غلب المسلمون كفار مكة و أخبر الله رسوله أن الروم غلبت فارسا [فارس] ففرح المؤنون بذلك و روي أنهم استردوا بيت المقدس و أن ملك الروم مشى إليه شكرا بسطت له الرياحين فمشى عليها و قال الشعبي لم تمض تلك المدة التي عقدها أبو بكر مع أبي بن خلف حتى غلب الروم فارسا [فارس] و ربطوا خيولهم بالمدائن و بنوا الرومية فأخذ أبو بكر الخطر من ورثته و جاء به إلى رسول الله9 فتصدّق به و روي أن أبابكر لما أراد الهجرة تعلق به أبي و أخذ ابنه عبد الله بن أبيبكر كفيلا فلما أراد أن يخرج أبي إلى حرب أحد تعلق به عبدالله بن أبيبكر و أخذ منه ابنه كفيلا و جرح أبي في أحد و عاد إلى مكة و مات من تلك الجراحة جرحه رسول الله9.

و جاءت الرواية عن النبي9 أنه قال: لفارس نطحة أو نطحتان ثم لا فارس بعدها أبدا و الروم ذات القرون كلما ذهب قرن خلف قرن هبهب إلى آخر الأبد. (بحارالأنوار، ج17، ص197-198 به نقل از تفسير مجمع البيان)

[16] . قَالَ مُؤَلِّفُ إِلْزَامِ النَّوَاصِبِ: رَوَى ابْنُ عَبْدِ رَبِّهِ فِي كِتَابِ الْعِقْدِ فِي اسْتِعْمَالِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ لِعَمْرِو بْنِ الْعَاصِ، فَقَالَ عَمْرٌو: قَبَّحَ اللهُ زَمَاناً عَمِلَ فِيهِ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ لِعُمَرَبْنِ الْخَطَّابِ، وَ اللهِ إِنِّي لَأَعْرِفُ الْخَطَّابَ يَحْمِلُ حُزْمَةً مِنْ حَطَبٍ وَ عَلَى ابْنِهِ مِثْلُهَا وَ مَا مَعَهُ إِلَّا تَمْرَةٌ لَا تُنْفَعُ مَنْفَعَةً.

وَ قَالَ ابْنُ أَبِيالْحَدِيدِ: كَتَبَ عُمَرُ إِلَى عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ وَ هُوَ عَامِلُهُ فِي مِصْرَ كِتَاباً وَ وَجَّهَ إِلَيْهِ مُحَمَّدَ بْنَ مَسْلَمَةَ لِيَأْخُذَ مِنْهُ شَطْرَ مَالِهِ، فَلَمَّا قَدِمَ عَلَيْهِ اتَّخَذَ لَهُ طَعَاماً وَ قَدَّمَهُ إِلَيْهِ، فَأَبَى أَنْ يَأْكُلَ، فَقَالَ لَهُ مَا لَكَ لَا تَأْكُلُ طَعَامَنَا. قَالَ إِنَّكَ عَمِلْتَ لِي طَعَاماً هُوَ تَقْدِمَةٌ لِلشَّرِّ، وَ لَوْ كُنْتَ عَمِلْتَ لِي طَعَامَ الضَّيْفِ لَأَكَلْتُهُ، فَأَبْعِدْ عَنِّي طَعَامَكَ وَ أَحْضِرْنِي مَالَكَ، فَلَمَّا كَانَ الْغَدُ أَحْضَرَ مَالَهُ، فَجَعَلَ مُحَمَّدٌ يَأْخُذُ شَطْراً وَ يُعْطِي عَمْراً شَطْراً، فَلَمَّا رَأَى عَمْرٌو مَا حَازَ مُحَمَّدٌ مِنَ الْمَالِ، قَالَ يَا مُحَمَّدُ أَقُولُ. قَالَ قُلْ مَا تَشَاءُ. قَالَ لَعَنَ اللهُ يَوْماً كُنْتُ فِيهِ وَالِياً لِابْنِ الْخَطَّابِ، فَوَ اللهِ لَقَدْ رَأَيْتُهُ وَ رَأَيْتُ أَبَاهُ، وَ إِنَّ عَلَى كُلٍّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا عَبَاءَةً قُطْوَانِيَّةً، مُؤْتَزِراً بِهَا مَا يَبْلُغُ مَأْبِضَ رُكْبَتَيْهِ، عَلَى عُنُقِ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا حُزْمَةٌ مِنْ حَطَبٍ، وَ إِنَّ الْعَاصَ بْنَ وَائِلٍ لَفِي مُزَرَّرَاتِ الدِّيبَاجِ. فَقَالَ مُحَمَّدٌ إِيهاً يَا عَمْرُو! فَعُمَرُ وَ اللهِ خَيْرٌ مِنْكَ، وَ أَمَّا أَبُوكَ وَ أَبُوهُ فَفِي النَّارِ. (بحارالأنوار، ج31، ص108-109)

[17] . قَالَ عَلِيُّبْنُ الْحُسَيْنِ7: وَ هَؤُلَاءِ خِيَارٌ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللهِ9 عَذَّبَهُمْ أَهْلُ مَكَّةَ لِيُفْتِنُوهُمْ عَنْ دِينِهِمْ، مِنْهُمْ بِلَالٌ، وَ صُهَيْبٌ، وَ خَبَّابٌ، وَ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ وَ أَبَوَاهُ: فَأَمَّا بِلَالٌ، فَاشْتَرَاهُ أَبُوبَكْرِ بْنُ أَبِيقُحَافَةَ بِعَبْدَيْنِ لَهُ أَسْوَدَيْنِ، وَ رَجَعَ إِلَى النَّبِيِّ9 فَكَانَ تَعْظِيمُهُ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ7 أَضْعَافَ تَعْظِيمِهِ لِأَبِيبَكْرٍ. فَقَالَ الْمُفْسِدُونَ: يَا بِلَالُ كَفَرْتَ النِّعْمَةَ، وَ نَقَضْتَ تَرْتِيبَ الْفَضْلِ، أَبُو بَكْرٍ مَوْلَاكَ الَّذِي اشْتَرَاكَ وَ أَعْتَقَكَ، وَ أَنْقَذَكَ مِنَ الْعَذَابِ، وَ وَفَّرَ عَلَيْكَ نَفْسَكَ وَ كَسْبَكَ، وَ عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ7 لَمْ يَفْعَلْ بِكَ شَيْئاً مِنْ هَذِهِ، وَ أَنْتَ تُوَقِّرُ أَبَاالْحَسَنِ عَلِيّاً بِمَا لَا تُوَقِّرُ أَبَابَكْرٍ، إِنَّ هَذَا كُفْرٌ لِلنِّعْمَةِ وَ جَهْلٌ بِالتَّرْتِيبِ. فَقَالَ بِلَالٌ: أَ فَيَلْزَمُنِي أَنْ أُوَقِّرَ أَبَابَكْرٍ فَوْقَ تَوْقِيرِي لِرَسُولِ اللهِ9 قَالُوا: مَعَاذَ اللهِ. قَالَ: قَدْ خَالَفَ قَوْلُكُمْ هَذَا قَوْلَكُمُ الْأَوَّلَ، إِنْ كَانَ لَا يَجُوزُ لِي أَنْ أُفَضِّلَ عَلِيّاً7 عَلَى أَبِيبَكْرٍ، لِأَنَّ أَبَابَكْرٍ أَعْتَقَنِي، فَكَذَلِكَ لَا يَجُوزُ أَنْ أُفَضِّلَ رَسُولَ اللهِ9 عَلَى أَبِيبَكْرٍ، لِأَنَّ أَبَابَكْرٍ أَعْتَقَنِي، قَالُوا لَا سَوَاءٌ إِنَّ رَسُولَ اللهِ9 أَفْضَلُ خَلْقِ اللهِ. قَالَ بِلَالٌ: وَ لَا سَوَاءٌ أَيْضاً أَبُوبَكْرٍ وَ عَلِيٌّ، إِنَّ عَلِيّاً [هُوَ] نَفْسُ أَفْضَلِ خَلْقِ اللهِ، فَهُوَ [أَيْضاً] أَفْضَلُ خَلْقِ اللهِ بَعْدَ نَبِيِّهِ9، وَ أَحَبُّ الْخَلْقِ إِلَى اللهِ تَعَالَى لِأَكْلِهِ الطَّيْرَ مَعَ رَسُولِ اللهِ9 الَّذِي دَعَا: «اللهُمَّ ائْتِنِي بِأَحَبِّ

خَلْقِكَ إِلَيْكَ» وَ هُوَ أَشْبَهُ خَلْقِ اللهِ بِرَسُولِ اللهِ لَمَّا جَعَلَهُ أَخَاهُ فِي دِينِ اللهِ. وَ أَبُوبَكْرٍ لَا يَلْتَمِسُ [مِنّي] مَا تَلْتَمِسُونَ، لِأَنَّهُ يَعْرِفُ مِنْ فَضْلِ عَلِيٍّ7 مَا تَجْهَلُونَ أَيْ يَعْرِفُ أَنَّ حَقَّ عَلِيٍّ [عَلَيَ] أَعْظَمُ مِنْ حَقِّهِ، لِأَنَّهُ أَنْقَذَنِي مِنْ رِقِّ الْعَذَابِ الَّذِي لَوْ دَامَ عَلَيَّ وَ صَبَرْتُ عَلَيْهِ لَصِرْتُ إِلَى جَنَّاتِ عَدْنٍ، وَ عَلِيٌّ أَنْقَذَنِي مِنْ رِقِّ عَذَابِ الْأَبَدِ، وَ أَوْجَبَ لِي بِمُوَالاتِي لَهُ وَ تَفْضِيلِي إِيَّاهُ نَعِيمَ الْأَبَدِ. (تفسيرالإمامالعسكري، ص621)

[18] . لمّا غلب فارس على الرّوم و بلغ الخبر مكّة، فرح المشركون و شمتوا بالمسلمين. و قالوا: أنتم و النصارى أهل الكتاب. و نحن و فارس أمّيّون. و قد ظهر اخواننا على اخوانكم. و لنظهرنّ عليكم فنزلت. فقال لهم ابوبكر: لايقرّنّ الله أعينكم. فوالله ليظهرّن الرّوم على فارس بعد بضع سنين. فقال له ابىّبن خلف: كذبت اجعل بيننا و بينك اجلاً اناحبك عليه. فناحبه على عشر قلائص من كلّ واحد منهما. و جعلا الأجل ثلاث سنين. فأخبر أبوبكر رسول الله9. فقال: البضع: ما بين الثلاث الى التّسع. فزايده فى الخطر و ماده فى الاجل، فجعلاه مائة قلوص الى تسبع سنين. و مات ابىّبن خلف من جرح رسول الله9 بعد قفوله من أُحد. و ظهرت الرّوم على فارس يوم الحديبية. فأخذ أبوبكر الخطر من ورثة ابىّ، و جاء به الى رسول الله9. فقال: تصدّق به. (تفسير كنزالدقائق، ج10، ص173 به نقل از انوار التّنزيل)

[19] . سوره انفال، آيات 7 و 8.

[20] . رسالة لأبيجهل إلى رسول الله9 لمّا هاجر إلى المدينة و الجواب عنها بالرواية عن أبي محمد الحسن العسكري7، وَ هِيَ أَنْ قَالَ: يَا مُحَمَّدُ! إِنَ الْخُيُوطَ الَّتِي فِي رَأْسِكَ هِيَ الَّتِي ضَيَّقَتْ عَلَيْكَ مَكَّةَ وَ رَمَتْ بِكَ إِلَى يَثْرِبَ وَ إِنَّهَا لَا تَزَالُ بِكَ تَنْفِرُكَ وَ تَحُثُّكَ عَلَى مَا يُفْسِدُكَ وَ يُتْلِفُكَ إِلَى أَنْ تُفْسِدَهَا عَلَى أَهْلِهَا وَ تَصْلِيَهُمْ حَرَّ نَارِ جَهَنَّمَ وَ تُعَدِّيَكَ طَوْرُك، وَ مَا أَرَى ذَلِكَ إِلَّا وَ سَيَئُولُ إِلَى أَنْ تَثُورَ عَلَيْكَ قُرَيْشٌ ثَوْرَةَ رَجُلٍ وَاحِدٍ لِقَصْدِ إِثَارِكَ وَ دَفْعِ ضَرِّكَ وَ بَلَائِكَ فَتَلْقَاهُمْ بِسُفَهَائِكَ الْمُغْتَرِّينَ بِكَ وَ يُسَاعِدُكَ عَلَى ذَلِكَ مَنْ هُوَ كَافِرٌ بِكَ مُبْغِضٌ لَكَ، فَيُلْجِئُهُ إِلَى مُسَاعَدَتِكَ وَ مُظَافَرَتِكَ خَوْفُهُ لِأَنْ لَا يَهْلِكَ بِهَلَاكِكَ وَ يَعْطَبَ عِيَالُهُ بِعَطَبِكَ وَ يَفْتَقِرَ هُوَ وَ مَنْ يَلِيهِ بِفَقْرِكَ وَ بِفَقْرِ شِيعَتِكَ، إِذْ يَعْتَقِدُونَ أَنَّ أَعْدَاءَكَ إِذَا قَهَرُوكَ وَ دَخَلُوا دِيَارَهُمْ عَنْوَةً لَمْ يَفْرُقُوا بَيْنَ مَنْ وَالاكَ وَ عَادَاكَ، وَ اصْطَلَمُوهُمْ بِاصْطِلَامِهِمْ لَكَ، وَ أَتَوْا عَلَى عِيَالاتِهِمْ وَ أَمْوَالِهِمْ بِالسَّبْيِ وَ النَّهْبِ كَمَا يَأْتُونَ عَلَى أَمْوَالِكَ وَ عِيَالِكَ، وَ قَدْ أَعْذَرَ مَنْ أَنْذَرَ وَ بَالَغَ مَنْ أَوْضَحَ وَ أُدِّيَتْ هَذِهِ الرِّسَالَةُ إِلَى مُحَمَّدٍ وَ هُوَ بِظَاهِرِ الْمَدِينَةِ بِحَضْرَةِ كَافَّةِ أَصْحَابِهِ وَ عَامَّةِ الْكُفَّارِ مِنْ يَهُودِ بَنِي إِسْرَائِيلَ. وَ هَكَذَا أُمِرَ الرَّسُولُ لِيُجَبِّنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ يُغْرِيَ بِالْوُثُوبِ عَلَيْهِ سَائِرَ مَنْ هُنَاكَ مِنَ الْكَافِرِينَ. فَقَالَ رَسُولُ اللهِ9 لِلرَّسُولِ: قَدْ أَطْرَيْتَ مَقَالَتَكَ وَ اسْتَكْمَلْتَ رِسَالَتَكَ؟ قَالَ: بَلَى. قَالَ9: فَاسْمَعِ

الْجَوَابَ، إِنَّ أَبَا جَهْلٍ بِالْمَكَارِهِ وَ الْعَطَبِ يَتَهَدَّدُنِي وَ رَبَّ الْعَالَمِينَ بِالنَّصْرِ وَ الظَّفَرِ يَعِدُنِي وَ خَبَرُ اللهِ أَصْدَقُ وَ الْقَبُولُ مِنَ اللهِ أَحَقُّ، لَنْ يَضُرَّ مُحَمَّداً مَنْ خَذَلَهُ أَوْ يَغْضِبُ عَلَيْهِ بَعْدَ أَنْ يَنْصُرَهُ اللهُ وَ يَتَفَضَّلَ بِجُودِهِ وَ كَرَمِهِ عَلَيْهِ. قُلْ لَهُ: يَا أَبَا جَهْلٍ! إِنَّكَ وَاصَلْتَنِي بِمَا أَلْقَاهُ فِي خَلَدِكَ الشَّيْطَانُ وَ أَنَا أُجِيبُكَ بِمَا أَلْقَاهُ فِي خَاطِرِي الرَّحْمَنُ، إِنَّ الْحَرْبَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكَ كَائِنَةٌ إِلَى تِسْعٍ وَ عِشْرِينَ يَوْماً وَ إِنَّ اللهَ سَيَقْتُلُكَ فِيهَا بِأَضْعَفِ أَصْحَابِي، وَ سَتُلْقَى أَنْتَ وَ شَيْبَةُ وَ عُتْبَةُ وَ الْوَلِيدُ وَ فُلَانٌ وَ فُلَانٌ وَ ذَكَرَ عَدَداً مِنْ قُرَيْشٍ فِي قَلِيبِ بَدْرٍ مَقْتُولِينَ أَقْتُلُ مِنْكُمْ سَبْعِينَ وَ آسَرُ مِنْكُمْ سَبْعِينَ وَ أَحْمِلُهُمْ عَلَى الْفِدَاءِ الثَّقِيلِ، ثُمَّ نَادَى جَمَاعَةَ مَنْ بِحَضْرَتِهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْيَهُودِ وَ سَائِرِ الْأَخْلَاطِ، أَ لَا تُحِبُّونَ أَنْ أُرِيَكُمْ مَصْرَعَ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ؟ هَلُمُّوا إِلَى بَدْرٍ فَإِنَّ هُنَاكَ الْمُلْتَقَى وَ الْمَحْشَرَ وَ هُنَاكَ الْبَلَاءَ الْأَكْبَرَ لَأَضَعُ قَدَمِي عَلَى مَوَاضِعِ مَصَارِعِهِمْ، ثُمَّ سَتَجِدُونَهَا لَا تَزِيدُ وَ لَا تَنْقُصُ وَ لَا تَتَغَيَّرُ وَ لَا تَتَقَدَّمُ وَ لَا تَتَأَخَّرُ لَحْظَةً وَ لَا قَلِيلاً وَ لَا كَثِيراً، فَلَمْ يَخْفَ ذَلِكَ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ وَ لَمْ يُجِبْهُ إِلَّا عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ7 وَحْدَهُ. قَالَ: نَعَمْ بِسْمِ اللهِ. فَقَالَ الْبَاقُونَ: نَحْنُ نَحْتَاجُ إِلَى مَرْكُوبٍ وَ آلَاتٍ وَ نَفَقَاتٍ وَ لَا يُمْكِنُنَا الْخُرُوجُ إِلَى هُنَاكَ وَ هُوَ مَسِيرَةُ أَيَّامٍ. فَقَالَ رَسُولُ اللهِ9 لِسَائِرِ الْيَهُودِ: فَأَنْتُمْ مَا ذَا تَقُولُونَ؟ فَقَالُوا: نَحْنُ نُرِيدُ أَنْ نَسْتَقِرَّ فِي بُيُوتِنَا وَ لَا حَاجَةَ لَنَا فِي مُشَاهَدَةِ مَا أَنْتَ فِي ادِّعَائِهِ مُحِيلٌ. فَقَالَ رَسُولُ اللهِ9: لَا نَصَبَ لَكُمْ فِي الْمَسِيرِ إِلَى هُنَاكَ اخْطُوا خُطْوَةً وَاحِدَةً، فَإِنَّ اللهَ يَطْوِي الْأَرْضَ لَكُمْ وَ يَصِلُكُمْ فِي الْخُطْوَةِ الثَّانِيَةِ إِلَى هُنَاكَ. قَالَ الْمُسْلِمُونَ: صَدَقَ رَسُولُ اللهِ9 فَلْنَتَشَرَّفْ بِهَذِهِ الْآيَةِ وَ قَالَ الْكَافِرُونَ وَ الْمُنَافِقُونَ: سَوْفَ نَمْتَحِنُ هَذَا الْكَذَّابَ لِيَنْقَطِعَ عُذْرُ مُحَمَّدٍ وَ يَصِيرَ دَعْوَاهُ حُجَّةً عَلَيْهِ وَ فَاضِحَةً لَهُ فِي كَذِبِهِ. قَالَ: فَخَطَا الْقَوْمُ خُطْوَةً ثُمَّ الثَّانِيَةَ، فَإِذَا هُمْ عِنْدَ بِئْرِ بَدْرٍ فَتَعَجَّبُوا فَجَاءَ رَسُولُ اللهِ9 فَقَالَ: اجْعَلُوا الْبِئْرَ الْعَلَامَةَ وَ اذْرَعُوا مِنْ عِنْدِهَا كَذَا ذِرَاعٍ، فَذَرَعُوا فَلَمَّا انْتَهَوْا إِلَى آخِرِهَا. قَالَ: هَذَا مَصْرَعُ أَبِيجَهْلٍ يَجْرَحُهُ فُلَانٌ الْأَنْصَارِيُّ وَ يُجَهِّزُ عَلَيْهِ عَبْدُ اللهِ بْنُ مَسْعُودٍ أَضْعَفُ أَصْحَابِي. ثُمَّ قَالَ: اذْرَعُوا مِنَ الْبِئْرِ مِنْ جَانِبٍ آخَرَ ثُمَّ مِنْ جَانِبٍ آخَرَ ثُمَّ مِنْ جَانِبٍ آخَرَ كَذَا وَ كَذَا ذِرَاعاً وَ ذِرَاعاً وَ ذَكَرَ أَعْدَادَ الْأَذْرُعِ مُخْتَلِفَةً فَلَمَّا انْتَهَى كُلُّ عَدَدٍ إِلَى آخِرِهِ. قَالَ رَسُولُ اللهِ9: هَذَا مَصْرَعُ عُتْبَةَ وَ هَذَا مَصْرَعُ شَيْبَةَ وَ ذَاكَ مَصْرَعُ الْوَلِيدِ وَ سَيُقْتَلُ فُلَانٌ وَ فُلَانٌ إِلَى أَنْ سَمَّى سَبْعِينَ مِنْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ وَ سَيُؤْسَرُ فُلَانٌ وَ فُلَانٌ إِلَى أَنْ ذَكَرَ سَبْعِينَ مِنْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ وَ أَسْمَاءِ آبَائِهِمْ وَ صِفَاتِهِمْ وَ نَسَبَ الْمَنْسُوبِينَ إِلَى أُمَّهَاتِهِمْ وَ آبَائِهِمْ وَ نَسَبَ الْمَوَالِيَ مِنْهُمْ إِلَى مَوَالِيهِمْ، ثُمَّ قَالَ: أَ وَقَفْتُمْ عَلَى مَا أَخْبَرْتُكُمْ بِهِ؟ قَالُوا: بَلَى. قَالَ9: إِنَّ ذَلِكَ لَحَقٌّ كَائِنٌ بَعْدَ ثَمَانِيَةٍ وَ عِشْرِينَ يَوْماً فِي الْيَوْمِ التَّاسِعِ وَ الْعِشْرِينَ وَعْداً مِنَ اللهِ مَفْعُولاً وَ قَضَاءً حَتْماً لَازِماً تَمَامَ الْخَبَرِ. ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللهِ9: يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ وَ الْيَهُودِ! اكْتُبُوا بِمَا سَمِعْتُمْ. فَقَالُوا: يَا رَسُولَ اللهِ! قَدْ سَمِعْنَا وَ وَعَيْنَا وَ لَا نَنْسَى. فَقَالَ رَسُولُ اللهِ9: الْكِتَابَةُ أَذْكَرُ لَكُمْ. فَقَالُوا: يَا رَسُولَ اللهِ! فَأَيْنَ الدَّوَاةُ وَ الْكَتِفُ؟ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ9 ذَلِكَ لِلْمَلَائِكَةِ. ثُمَّ قَالَ9:

يَا مَلَائِكَةَ رَبِّي! اكْتُبُوا مَا سَمِعْتُمْ مِنْ هَذِهِ الْقِصَّةِ فِي الْكِتَابِ وَ اجْعَلُوا فِي كُمِّ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ كَتِفاً مِنْ ذَلِكَ. ثُمَّ قَالَ: يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ! تَأَمَّلُوا أَكْمَامَكُمْ وَ مَا فِيهَا وَ أَخْرِجُوهَا وَ اقْرَءُوهَا فَتَأَمَّلُوهَا وَ إِذَا فِي كُمِّ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ صَحِيفَةٌ قَرَءُوهَا وَ إِذَا فِيهَا ذِكْرُ مَا قَالَهُ رَسُولُ اللهِ9 فِي ذَلِكَ سَوَاءً لَا يَزِيدُ وَ لَا يَنْقُصُ وَ لَا يَتَقَدَّمُ وَ لَا يَتَأَخَّرُ. فَقَالَ9: أَعِيضُوهَا فِي أَكْمَامِكُمْ تَكُنْ حُجَّةً عَلَيْكُمْ وَ شَرَفاً لِلْمُؤْمِنِينَ مِنْكُمْ وَ حُجَّةً عَلَى أَعْدَائِكُمْ فَكَانَتْ مَعَهُمْ. فَلَمَّا كَانَ يَوْمُ بَدْرٍ جَرَتِ الْأُمُورُ كُلُّهَا بِبَدْرٍ كَمَا قَالَ رَسُولُ اللهِ9 لَا يَزِيدُ وَ لَا يَنْقُصُ، قَابَلُوهَا فِي كُتُبِهِمْ فَوَجَدُوهَا كَمَا كَتَبَهَا الْمَلَائِكَةُ لَا تَزِيدُ وَ لَا تَنْقُصُ وَ لَا تَتَقَدَّمُ وَ لَا تَتَأَخَّرُ، فَقَبِلَ الْمُسْلِمُونَ ظَاهِرَهُمْ وَ وَكَلُوا بَاطِنَهُمْ إِلَى خَالِقِهِم. (الاحتجاج، ج1، ص38-40)

[21] . رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ9 أَنَّهُ وَقَفَ عَلَى قَلِيبِ بَدْرٍ فَقَالَ لِلْمُشْرِكِينَ الَّذِينَ قُتِلُوا يَوْمَئِذٍ وَ قَدْ أُلْقُوا فِي الْقَلِيبِ لَقَدْ كُنْتُمْ جِيرَانَ سَوْءٍ لِرَسُولِ اللهِ9 أَخْرَجْتُمُوهُ مِنْ مَنْزِلِهِ وَ طَرَدْتُمُوهُ ثُمَّ اجْتَمَعْتُمْ عَلَيْهِ فَحَارَبْتُمُوهُ فَقَدْ وَجَدْتُ مَا وَعَدَنِي رَبِّي حَقّاً، فَقَالَ لَهُ عُمَرُ: يَا رَسُولَ اللهِ! مَا خِطَابُكَ لِهَامٍ قَدْ صَدِيَتْ؟ فَقَالَ لَهُ: مَهْ يَا ابْنَ الْخَطَّابِ! فَوَ اللهِ مَا أَنْتَ بِأَسْمَعَ مِنْهُمْ وَ مَا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ أَنْ تَأْخُذَهُمُ الْمَلَائِكَةُ بِمَقَامِعِ الْحَدِيدِ إِلَّا أَنْ أُعْرِضَ بِوَجْهِي هَكَذَا عَنْهُم. (تصحيحالاعتقاد، ص92)

[22] . قَالَ الطَّبْرِسِيُّ رَحِمَهُاللهُ: قِيلَ: لَمَّا فَتَحَ رَسُولُ اللهِ9 مَكَّةَ وَ وَعَدَ أُمَّتَهُ مُلْكَ فَارِسَ وَ الرُّومِ قَالَتِ الْمُنَافِقُونَ وَ الْيَهُودُ: هَيْهَاتَ مِنْ أَيْنَ لِمُحَمَّدٍ مُلْكُ فَارِسَ وَ الرُّومِ أَ لَمْ تَكْفِهِ الْمَدِينَةُ وَ مَكَّةُ حَتَّى طَمَعَ فِي الرُّومِ وَ فَارِسَ فَنَزَلَتْ هَذِهِ الآيَةُ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ وَ أَنَسٍ. وَ قِيلَ: إِنَّ النَّبِيَّ9 خَطَّ الْخَنْدَقَ عَامَ الْأَحْزَابِ وَ قَطَعَ لِكُلِّ عَشَرَةٍ أَرْبَعِينَ ذِرَاعاً فَاحْتَجَّ الْمُهَاجِرُونَ وَ الْأَنْصَارُ فِي سَلْمَانَ وَ كَانَ رَجُلاً قَوِيّاً فَقَالَ الْمُهَاجِرُونَ: سَلْمَانُ مِنَّا وَ قَالَتِ الْأَنْصَارُ: سَلْمَانُ مِنَّا فَقَالَ النَّبِيُّ9: سَلْمَانُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ. فَقَالَ عَمْرُو بْنُ عَوْفٍ: كُنْتُ أَنَا وَ سَلْمَانُ وَ حُذَيْفَةُ وَ النُّعْمَانُ بْنُ مُقَرِّنٍ الْمُزَنِيِّ وَ سِتَّةٌ مِنَ الْأَنْصَارِ فِي أَرْبَعِينَ ذِرَاعاً فَحَفَرْنَا حَتَّى إِذَا كُنَّا بِجُبِّ ذِي بَابٍ أَخْرَجَ اللهُ مِنْ بَاطِنِ الْخَنْدَقِ صَخْرَةً مَرْوَةً كَسَرَتْ حَدِيدَنَا وَ شَقَّتْ عَلَيْنَا، فَقُلْنَا: يَا سَلْمَانُ! ارْقَ إِلَى رَسُولِ اللهِ9 وَ أَخْبِرْهُ خَبَرَ هَذِهِ الصَّخْرَةِ، فَإِمَّا أَنْ نَعْدِلَ عَنْهَا فَإِنَّ الْمَعْدِلَ قَرِيبٌ، وَ إِمَّا أَنْ يَأْمُرَنَا فِيهِ بِأَمْرِهِ فَإِنَّا لَا نُحِبُّ أَنْ نُجَاوِزَ خَطَّهُ. قَالَ: فَرَقِيَ سَلْمَانُ إِلَى رَسُولِ اللهِ9 وَ هُوَ ضَارِبٌ عَلَيْهِ قُبَّةً تُرْكِيَّةً فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ! خَرَجَتْ عَلَيْنَا صَخْرَةٌ بَيْضَاءُ مَرْوَةٌ مِنْ بَطْنِ الْخَنْدَقِ فَكَسَرَتْ حَدِيدَنَا وَ شَقَّتْ عَلَيْنَا حَتَّى مَا يَحْتَكُّ مِنْهَا قَلِيلٌ وَ لَا كَثِيرٌ، فَمُرْنَا فِيهَا بِأَمْرِكَ، فَإِنَّا لَا نُحِبُّ أَنْ نَتَجَاوَزَ خَطَّكَ. قَالَ: فَهَبَطَ رَسُولُ اللهِ9 مَعَ سَلْمَانَ الْخَنْدَقَ وَ التِّسْعَةُ عَلَى شَفَةِ الْخَنْدَقِ فَأَخَذَ رَسُولُ اللهِ9 الْمِعْوَلَ مِنْ يَدِ سَلْمَانَ فَضَرَبَهَا بِهِ ضَرْبَةً صَدَعَهَا وَ بَرَقَ مِنْهَا بَرْقٌ أَضَاءَ مَا بَيْنَ لَابَتَيْهَا حَتَّى لَكَأَنَّ مِصْبَاحاً فِي جَوْفِ بَيْتٍ مُظْلِمٍ، فَكَبَّرَ رَسُولُ اللهِ9 تَكْبِيرَةَ فَتْحٍ وَ كَبَّرَ الْمُسْلِمُونَ ثُمَّ ضَرَبَهَا رَسُولُ اللهِ9 ثَانِيَةً فَبَرَقَ مِنْهَا بَرْقٌ أَضَاءَ مَا بَيْنَ لَابَتَيْهَا حَتَّى لَكَأَنَّ مِصْبَاحاً فِي جَوْفِ بَيْتٍ مُظْلِمٍ فَكَبَّرَ

رَسُولُ اللهِ9 تَكْبِيرَةَ فَتَحٍ وَ كَبَّرَ الْمُسْلِمُونَ، ثُمَّ ضَرَبَهَا رَسُولُ اللهِ9 ثَالِثَةً فَكَسَرَهَا وَ بَرَقَ مِنْهَا بَرْقٌ أَضَاءَ مَا بَيْنَ لَابَتَيْهَا حَتَّى لَكَأَنَّ مِصْبَاحاً فِي جَوْفِ بَيْتٍ مُظْلِمٍ فَكَبَّرَ رَسُولُ اللهِ9 تَكْبِيرَةَ فَتَحٍ وَ كَبَّرَ الْمُسْلِمُونَ، وَ أَخَذَ بِيَدِ سَلْمَانَ فرقا]فَرَقِيَ[فَقَالَ: سَلْمَانُ بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي يَا رَسُولَ اللهِ! لَقَدْ رَأَيْتُ مِنْكَ شَيْئاً مَا رَأَيْتُهُ مِنْكَ قَطُّ، فَالْتَفَتَ رَسُولُ اللهِ9 إِلَى الْقَوْمِ وَ قَالَ: رَأَيْتُمْ مَا يَقُولُ سَلْمَانُ؟ فَقَالُوا: نَعَمْ. فَقَالَ: ضَرَبْتُ ضَرْبَتِيَ الأول]الْأُولَى[فَبَرَقَ الَّذِي رَأَيْتُمْ أَضَاءَتْ لِي مِنْهُ قُصُورُ الْحِيرَةِ وَ مَدَائِنُ كِسْرَى كَأَنَّهَا أَنْيَابُ الْكِلَابِ، فَأَخْبَرَنِي جَبْرَئِيلُ أَنَّ أُمَّتِي ظَاهِرَةٌ عَلَيْهَا، ثُمَّ ضَرَبْتُ ضَرْبَتِيَ الثَّانِيَةَ فَبَرَقَ الَّذِي رَأَيْتُمْ أَضَاءَتْ لِي مِنْهُ قُصُورُ الْحُمْرِ مِنْ أَرْضِ الرُّومِ فَكَأَنَّهَا أَنْيَابُ الْكِلَابِ فَأَخْبَرَنِي جَبْرَئِيلُ أَنَّ أُمَّتِي ظَاهِرَةٌ عَلَيْهَا، ثُمَّ ضَرَبْتُ ضَرْبَتِيَ الثَّالِثَةَ فَبَرَقَ لِي مَا رَأَيْتُمْ أَضَاءَتْ لِي مِنْهُ قُصُورُ صَنْعَاءَ كَأَنَّهَا أَنْيَابُ الْكِلَابِ فَأَخْبَرَنِي جَبْرَئِيلُ أَنَّ أُمَّتِي ظَاهِرَةٌ عَلَيْهَا فَأَبْشِرُوا فَاسْتَبْشَرَ الْمُسْلِمُونَ وَ قَالُوا الْحَمْدُ لِلهِ مَوْعِدُ صِدْقٍ وَعَدَنَا النَّصْرَ بَعْدَ الْحَصْرِ. فَقَالَ الْمُنَافِقُونَ: أَ لَا تَعْجَبُونَ يُمَنِّيكُمْ وَ يَعِدُكُمُ الْبَاطِلَ وَ يُعَلِّمُكُمْ أَنَّهُ يُبْصِرُ مِنْ يَثْرِبَ قُصُورَ الْحِيرَةِ وَ مَدَائِنَ كِسْرَى وَ آنها تُفْتَحُ لَكُمْ وَ أَنْتُمْ إِنَّمَا تَحْفِرُونَ الْخَنْدَقَ مِنَ الْفَرَقِ وَ لَا تَسْتَطِيعُونَ أَنْ تَبْرُزُوا، فَنَزَلَ الْقُرْآنُ إِذْ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ما وَعَدَنَا اللهُ وَ رَسُولُهُ إِلَّا غُرُوراً وَ أَنْزَلَ اللهُ تَعَالَى فِي هَذِهِ الْقِصَّةَ: (قُلِ اللهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ الآيَةَ). (بحارالأنوار، ج17، ص169)

[23] . سوره آل عمران، آيه 26.

[24] . سوره مريم، آيات 1 تا 3.

[25] . بحارالأنوار، ج44، ص245.